

گفتار آیت الله جوادی آملی که «مردم ستون دین اند» در حقیقت، تعبیری است که از امیرالمؤمنین (ع) در نامه معروف به عهدنامه مالک اشتر آمده است که فرمود: «وَأَمَّا عِمَادُ الدِّينِ». ناظر به این تعبیر، می توان جایگاه مردم در فلسفه سیاسی علامه طباطبایی را به شرح ذیل مورد توجه قرار داد:

یک. از نظر علامه طباطبایی فرد و اجتماع، هر دو، اصالت دارند. علامه طباطبایی بحث از فرایند و چگونگی تشکیل حکومت را از فرد شروع می کند و فرد را اساس اجتماع و حکومت معرفی می کند. با توجه به نقش فرد در شکل گیری اجتماع و حکومت، حکومت از آن مردم است. اجتماع نیز از نظر علامه طباطبایی، دارای اصالت است و شأن استقلالی دارد و جامعه، حقیقتی غیر از ماهیت تک تک افراد تشکیل دهنده خود دارد.

دو. عطف به نکته پیشین، از نظر علامه طباطبایی اموالی که ما انسان ها در زندگی اجتماعی به دست می آوریم، در اجتماع و به واسطه اجتماع و زندگی اجتماعی به دست ما آمده است و اگر اجتماع نبود، انسان ها نیز ثروتی به دست نمی آوردند؛ از این رو باید نخست سهم اجتماع را داد و بعد از آن، ملکی را تصاحب نمود. بدین ترتیب «مالکیت فرد» در طول «مالکیت اجتماع» است. به بیانی دیگر مالکیت در مرتبه نخست از آن اجتماع و در مرتبه بعد از آن فرد است. بر این اساس، چه بسا بسیاری از تصرفات افراد، بدون ادای حقوق شرعی اجتماع، مشروع نباشد. با این وصف آیا می توان مثلاً اموال اجتماعی نظیر صدقات واجب و مستحب، زکات و مالیات را هر جایی مصرف کرد؟ آیا ما مجازیم با این پول، بناهای مجلل مذهبی و غیر مذهبی بسازیم؟ پاسخ علامه طباطبایی منفی است. این اموال از نظر علامه، از آن مردم و طبقات فرودست جامعه است؛ چه این که اینان هستند که جامعه، مملکت و حتی دین را برپا می دارند. حکومت باید به این مردم برسد، چون هنگامی که حیات اجتماعی و دینی در خطر است، همین مردم هستند که فداکاری می کنند. اگر حکومتی از پشتوانه مردمی برخوردار نباشد، شکست آن قطعی است. آیت الله جوادی آملی در تفسیر این گزاره که «مردم ستون دین اند» به همین نکته اشاره می کند که مردم در شرایط خطر، حکومت، دین و مملکت را حفظ می کنند و لذا در شرایط آرامش، باید رضایت، رفاه و عزت آنان را تأمین کرد و این، وظیفه قطعی حکومت است. سه. علامه طباطبایی این پرسش اساسی را طرح می کند که «چگونه می توان تشخیص داد یک دین را خداوند فرستاده یا نفرستاده است؟!». ایشان این بحث را حدود دهه های ۳۰ و ۴۰ طرح کرده اند. اساساً خدا دین را برای چه می فرستد؟ پاسخ علامه طباطبایی این است که اگر خداوند دین را نفرستد، به واسطه خودخواهی و خودنگری طبیعی انسان، پای استعمار و استخدام مذموم به میان می آید. دین آمده است تا این استعمار و استخدام را رفع و زمینه برابری، عدالت، استخدام متقابل، بهره مندی طرفینی و تقارب طبقاتی را فراهم بیاورد.

پرسش مهم دیگر این است که این دین برای چه کسی آمده است؟! خیلی روشن است که برای «انسان» آمده است. پس باید انسان، این دین را با عقلش درک کند و لذا مخاطب این دین، باید «عقول مردم» باشد. اگر مخاطب دین، عقول مردم نباشد چه اشکالی پیش خواهد آمد؟ پاسخ علامه طباطبایی این است که در این صورت، آن استعمار و استخدام مذموم، لازم می آید و پیدا می شود.

علتش هم این است که در این صورت، فهم دین به عده ای اختصاص می یابد، آن هایی که دین را نمی فهمند در یک مرتبه ای قرار دارند و آن هایی که دین را می فهمند در مرتبه ای مافوق آن هایی که دین را نمی فهمند قرار می گیرند؛ این مسئله، دستمایه اختلاف و تبعیض میان انسان ها می شود؛ از این رو دین، آن چیزی که مشترک میان انسان ها است را مخاطب قرار می دهد و آن، همانا «عقل» است. لذا اسلام و پیامبر خاتم (ص) بین طبقات مختلف اجتماع یک تقابری را برقرار کردند و در مقابل استعمار مذموم ایستادند.

موارد برشمرده شده نشان می دهند که مردم، زندگی مردم و نیازهای مردم، در چگونگی دین و احکام آن تعیین کننده است. تعبیر مهم علامه طباطبایی که «الاسلام اجتماعی بجمیع شئونه» به این معناست که چگونگی و احکام دین اجتماعی است و اسلام توجه ویژه ای به انسان ها، اجتماع و مردم دارد. نتیجه منطقی فقراتی که عرض شد این است که «مردم ستون دین اند».^۱